

## کوتاه از نوشته‌ها

- شاعر بودن یعنی همه کس بودن. به جای همه‌ی کسان فکر کردن و رنج آوردن. در دل همه کس و همه چیز بودن و با زبان حال همه کس و همه چیز حرف زدن... شاعر چشم جهان و چشم این زندگی است و آن را روشن تر می‌دارد و بیش از آن اندازه که روشن کرده است، روشن می‌بیند. (از یک نامه، ۲۲ خرداد ۱۳۲۲)
- سعی داشته باشید نه تنها قلب بلکه تقدیر ملت را با مساعی خودتان تغییر بدهید.
- مواظب باشید که چه چیز شما را مجبور به گفتن می‌کند. گفته‌های شما برای چه و برای کیست، و برای کدام منظور لازم و ممتازتری، و از نبود آن چه کمبودی برای ملت شما حاصل می‌شود. با همین برآورد حساب شما و زندگی شما و هنر شما برآورد شده است... (از کتاب «درباره‌ی شعر و شاعری»، دی ۱۳۲۹)
- مردم درباره من «فکر می‌کنند» اما من اینطور «زندگی می‌کنم» و همه چیز در زندگی است.
- انسان زندگی می‌کند. زندگی اش را دوست دارد و برای زندگی آزادی لازم است و برای آزادی مبارزه لازم است. بنابراین جوان با فکر باید حامی افکار آزادی خواهانه باشد. آزادی خود و دیگران را دوست بدارد. تو که اسیر نفس خود هستی نمی‌توانی از این افراد باشی.
- پس این همه از فکر چه می‌خواهی؟ عاشق! قلبت کجا است؟
- خدا آنجا است. با شعر به او تقرب می‌جویند. سایر اوقات غرور، خیال بافی و عقل، این معرفت را در قلب مردم خفه و زائل می‌گرداند. با شعر به او حمله می‌بریم. با شعر از او دور می‌شویم. (از نامه به لادین، ۱۳۰۴)
- [...] شاعر خدایش را هم در بحبوحه‌ی خیالات و هیجان قلب اش مشاهده می‌کند؛ بدون توقع. و امید تقرب به درگاه الهی فقط برای اوست. ولی سایر مردم، آن‌ها دیگر چه می‌سرایند؟ به زحمت وصله‌ای از قلب شاعرند که خدا را به خودشان می‌بندند. مسجد و کلیسا و عبادات لفظی را بدون قابلیت در این مقام یک نوع جد و جهد و وسیله‌ی بازی قرار داده‌اند و فقط برای طمعکاری و جاه پرستی خودشان، به عکس شاعر [...] تو به قلب من نزدیک شو تا بدانی با جسم و روح خود جدا جدا چگونه معامله می‌کنم: امید و استقامت برای زمین، یأس و عجز برای آسمان. (از نامه به لادین، ۱۳۰۴)
- انسان فقط به تصفیه‌ی وضع مادی خود خوشبخت نمی‌شود. خیلی بیشتر از اندازه معمولی باید کار کرد. در اینصورت شرکت در انقلاب، یک طرف کوچک قلب تورا بیشتر نمی‌تواند تصرف کند.

- هر کس که چیز می نویسد و فکر می کند، من و تو، فلان نویسنده و پیغمبر که رفته اند یا فلان فیلسوف که در آینده ی مجهولی می آید، همه برای فردایی نمونه ایم. قطعاً هیچ کس بدون مسؤولیت از این راه نمی گذرد. (از نامه به لادبن، ۱۳۱۰)
- این وظیفه ی ما است که خواسته ایم مطابق با احتیاجات عصری، مردمان وظیفه شناسی باشیم. چرا باید در اجرای وظیفه ی خود بترسیم؟ (نامه های نیمه، ۱۵ دی ۱۳۰۷)
- شوروی می دانست عایدات رنج بران خود را نباید خرج تولید انقلاب در کشورهای دیگر بکند، بعلاوه لنین گفته بود: انقلاب تصنعی نیست. شوروی جنایاتی را با دخالت های خود در ممالک همسایه های خود کرده، مردم را برانگیخته و یک دفعه جا خالی کرده است، این سوسیالیست معیوب شده با استعمار نزدیک شده، شانه خالی خواهد کرد و کشورها برای رسیدن به منظور سوسیالیستی خود باید خودشان جان بکنند و تلاش کنند و رنگ دیگر خواهد گرفت که با مزاج ملت خود بسازد نه با تقلید از شوروی بوجود آمده باشد. (نوشته ای از نیمه، در حدود سال ۱۳۳۱)
- ملت ما دید خوب ندارد. عادت ملت ما نیست که به خارج توجه داشته باشد، بلکه نظر او همیشه به حالت درونی خود بوده است [...] همسایه ی عزیز من! نگوئید چرا نمی فهمند بگوئید چرا عادت به دیدن ندارند. بگوئید از چه راه ما ملت خودمان را به دیدن عادت بدهیم. در ادبیات ما این حکم یک شالوده ی اساسی را دارد (درباره شعر و شاعری).
- وقتی که نظر به منافع خود می اندازیم که در نتیجه ی فلان مقدار کار می توانیم به آن منافع برسیم، بر مدّت کار می افزائیم. ولی اگر می توانستیم به منافع کم و کوچک کسانی که آن کار را عهده دار می شوند توجه کنیم، در تصمیم خود مردد می شدیم.
- شاید بعضی گمان کنند که در وقت نوشتن خیلی فکر می کنم، در صورتی که تمام فکر من پیش از نوشتن است. در موقعی که قلم من روی کاغذ دور می زند، داشته فقط بواسطه ی احساسات، غرور و یک تصوّر شدیدی است. فکر من هیچ وقت قانع نیست، بقدری سریع و کنجکاو است که خیلی دورتر از مقصود اصلی سیر می کند. عقاید و تمام حقایق ثابتۀ هیچ کدام وقتی مایل به فکر کردن می شوم، نمی توانند مانعی شوند. در بچگی بمحض برخوردن به یک عقیده ی زمان خود عقب می رفتم، اما حالا هر عقیده ای را از هم مجزا کرده مشاهده می کنم، اگر خوب و صحیح باشد، می پذیرم و الاّ دور انداخته و فکر خود را امتداد می دهم.

- آنچه مرا در فکر کردن کمک بوده است کاملاً آن را شناختم. من با همه مهربان هستم. نوع انسان را دوست دارم زیرا که برای اوست که کاری می‌کنم. برای اوست که زحمت می‌کشم، اما حق را بیش از همه کس و همه چیز دوست دارم.
- لازم است گاهی هم متألّم باشیم. این معنای لازمی حیات ماست. بدون تألمات، زندگی بار سنگینی بود که تحمّل آن برای ما بسیار دشوار تمام می‌شد.
- [از یادداشتی با عنوان «شعر و زندگی من»]: «من زندگی‌ام را با شعرم بیان کرده‌ام. درحقیقت من این طور به سر برده‌ام. احتیاجی ندارم که کسی بپسندد یا نپسندد. بد بگوید یا خوب بگوید. اما من خواستم دیگران هم بدانند چطور بهتر می‌توانند بیان کنند و اگر چیزی گفته‌ام برای این بوده است و حقی را پشتیبانی کرده‌ام. زیرا زندگی من با زندگی دیگران آمیخته بود و من طرفدار حقّ و حقّانیت بودم...»
- نویسنده، چه مرد باشد و چه زن، برحسب استعداد خود باید چیزی بنویسد که مردم را به زوال و عجز و شکست در مقابل یک عده مردم از جنس خود دعوت نکرده باشد. (از نامه‌ی نیما به خواهرش نیکیتا، ۱۳۱۲)
- اول فکری که به مغز من در موقع طرح فلان قطعه یا شعر پیدا می‌شود تعیین احتیاج است. برای چه می‌نویسم؟ آیا فلان عادت و اخلاق با حرف من اصلاح می‌شود؟ برای که می‌نویسم؟ آیا ممکن نیست بهتر از این یعنی نافذتر نوشت؟ (از نامه به لادین، بهمن ۱۳۱۰)
- [نوشتن] بدون وقوف به اصول و منطق تاریخی و داشتن مسلک معین و با اختیار بی‌طرفی، بی‌فایده و گاهی عامل و آلت طبقات مودیه است [...] به این ترتیب نویسنده و شاعر دیمی و بکلی عاری از فهم مطالب فلسفی و جریان ترقیات آن، من نمی‌دانم برای عصر حاضر چه موضوعی است! جز برای استفاده‌ی شخصی! (از نامه به لادین، بهمن ۱۳۱۰)
- «هر قدر به حال ذوقی و اخلاقی [= کژ] این مجله‌ها واقف می‌شوم بیشتر به استحکام عقاید و افکار شخصی خود می‌پردازم. نه برای این که دوپست سال سیصد سال بعد از من عیب نگیرند، بلکه سنگینی وظیفه‌ای را که روح من برای من تعیین کرده است، حس می‌کنم. هر کس که چیز می‌نویسد و فکر می‌کند، من و تو، فلان نویسنده و پیغمبر که رفته‌اند یا فلان فیلسوف که در آینده‌ی مجهولی می‌آید، همه برای فردایی نمونه‌ایم». (از نامه‌ای به برادرش لادین، ۱۳ فروردین ۱۳۱۰)
- خوش لباس‌تر از هر صنف ولی خطرناک و کمیاب‌تر از تمام اصناف در اینجا، آن‌ها هستند که مزدهای معین دارند. برای این که منافع را به خودشان اختصاص دهند، برای خودشان وضع قوانین کرده‌اند. قوانین آن‌ها کش دار و به

صلاح آن‌ها تعبيرات می‌شود و به مقتضای وقت اساساً تغيير تعبير می‌دهند. به جای او کلمه‌ی مشارالیه استعمال می‌کنند. تقریرات آن‌ها صرف و نحو مخصوص دارد. غارت‌های آن‌ها دخل نامیده می‌شود. از صبح تا ظهر و از ظهر تا غروب پشت میز فرمان می‌دهند. شدادند، فرعون می‌شوند و همین که به خانه آمدند، آسیایی هستند که از گردش افتاده، طبلی که پاره شده است. اگر بر آن بنوازند، صدا نمی‌کند و احياناً اگر صدایی داشته باشند، صدای آن‌ها صدای مرگ و در عین زوال است. در این وقت نوع دیگر زنده‌اند. برای فردا خود را پر می‌کنند. فقرا در زیر دیوارهاشان فریاد می‌زنند. آن‌ها اسرار وحشت‌انگیز دخمه‌های بد هوای روزانه خود را در فکر خود عبور می‌دهند. این‌ها شیطان‌هایی هستند که روزها نزدیک شده، شب‌ها به افسون کهنه‌ی خود بازگشت کرده، خالی می‌شوند. (۶ آبان ۱۳۰۷)

- خوبی مرغی بود پرشکسته. یک شب توفانی او را گرفتم به خانه آوردم. چندی که گذشت پر زد و روی بام خانه من پرید. باید حالا آن را از دور تماشا کنم.
- از جوانی من قانع بودم. درد من همیشه بوده است و هست. شخص نباید متجمل باشد. هیچ کس بر هیچ کس حق تفاخر و تکبر ندارد. من بی‌علاقه به مال و منصب به سر بردم. من از پی حق رفتم. اما هیچ کدام دلیل نیست که معاش این قدر بدی داشته باشم.
- دهاتی بودن سعادت است که شهری‌ها، به واسطه کمی ذوق و عادت به انقیاد و اسارت فکر، آن سعادت را حس نمی‌کنند.
- ما در عهد مضحکه و جنایت واقع شده‌ایم. اگر حق خودمان را که به اسم قانون و به اسم‌های مختلف دیگر غضب کرده‌اند بخواهیم محرمانه یا به انواع دیگر تصرف کنیم ما را دزد، خود سر و خیانت‌کار اسم می‌گذارند.
- انسان زندگی می‌کند. زندگی‌اش را دوست دارد و برای زندگی آزادی لازم است و برای آزادی مبارزه لازم است. بنابراین جوان با فکر باید حامی افکار آزادی‌خواهانه باشد. آزادی خود و دیگران را دوست بدارد. تو که اسیر نفس خود هستی نمی‌توانی از این افراد باشی.
- یک زن بادکوبه‌ای به ما خدمت می‌کند، نرجیس است. پیاده به مشهد رفته، زحمات رقت‌انگیزی را برای ما شرح می‌دهد. به این جهت اصرار دارد به دنبال اسمش کلمه‌ی «مشهدی» را اضافه کنیم. و این شبیه به اسم مردها می‌شود. در راه زیارت خود زحمت کشیده است. رو نمی‌گیرد. متصل می‌خندد. پیرزن مهربان و خوشرویی که صفات خوب در او نمونه‌ها دارند و به این جهت بارفروشی‌ها می‌گویند دیوانه است. این است آنچه برای این آدم باعث این عنوان شده است. از در وارد می‌شود سلام می‌کند. می‌رود، می‌آید، دوباره سلام می‌کند. وقتی که به اتاق وارد می‌شود، می‌گوید نرجیس دارد وارد می‌شود. سماور را روی میز می‌گذارد می‌گوید، نرجیس مثلاً سماور را این جا گذاشته است. پس از آن متصل با ما شوخی می‌کند. می‌گوید رفتم دیگر نمی‌آیم. آیا این صفات دال بر این

است که یک نفر را دیوانه عنوان بدهند؟ بدبختانه اغلب در حالتی که عاجزند از این که نفس خود را به اصلاح درآورند، به اصلاح نفس دیگران می پردازند. من به نرجیس می گویم تو دیوانه نیستی، خودشان دیوانه اند. از ما می پرسد مرا نگاه خواهید داشت؟ من به او اطمینان می دهم. بعد می گوید دخترم را نمی گذارم با این پسر بماند. می پرسد چرا؟ آه می کشد. عروسی دخترش این طور اتفاق افتاده بود: یک جوان زارع را دوست داشت. پیره زن راضی به مواسلت آن ها نبود. او را گول زدند. دخترش را پنهانی به محضر آخوند بردند، عقد کردند. داماد هیزم می فرود شد. گفتم فقط دیوانگی این است که تو به آسایش آن ها راضی نیستی. گفت روی حصیر می خوابند. گفتم در عوض دو قلب یافت می شود چیزی که یکدیگر را دوست دارند. قلبی است که روی قلب می خوابد. گفت: چیزی ندارند. گفتم چه دارایی بالاتر از محبت. اغلب آن را در میان میلیون ها نمی توان یافت ولی در کلبه ی کوچک یک فقیر ممکن است پیدا کرد. (۷ آبان ۱۳۰۷)

□ افکار انسان، هر قدر که مایه ی تسلی خاطر واقع شوند که با آن یک نفر دهاتی قانع بتواند به آسودگی زندگی کند، جای ماده ای را که به آن احتیاج دارد، نمی گیرند.

□ کار خودم را در خانه خودم انجام می دهم. به هیچ کس دست تمنا دراز نمی کنم. از خواری و ذلت خود به کسی حرف نمی زنم و همه جا خجالت کشیده ام مگر در برابر نامرد.

□ من به هر چه دل می بندم، ناز می کند، می گریزد، مگر تنهایی و خوبی های عشق، که هر قدر به آن ها دل بسته ام همیشه با من اند. (از نامه به لادبن، ۱۳۰۴)

□ کتمان شهادت کتمان حق است. در موقع امکان باید شهادت داد. کسی که حق را پامال می کند و پنهان می دارد، یا کسی که با استدلال علمی فلسفه حق را دیگرگون جلوه می دهد، وحشتناک ترین کس است.

□ چرا باید من که به زحمت و مشقت خودم نان می خورم در بندگی و تملق باشم... چرا باید من کاری را انجام بدهم که در نظر عامه ی ملت خائن به حقوق مردم محسوب شوم؟ ... چرا باید کاری را انجام بدهیم که باعث ذلت و خواری باشد؟ و من چطور به چنین کاری مایل باشم در صورتی که دشمن منصب و دشمن آقایی هستم؟ ... همه جور مرا ملامت کردند اما من به آن ها چه اعتنایی داشتم! عظمت عوالم معنوی من بیش از آن است که متوجه حرکت بدگویان خودم بشوم ... اما باز هم خوشحال نیستم. مصائب من کم می شود، ولی تمام شدنی نیست... البته باید هم این طورها باشد زیرا با این اوضاع ناگوار اجتماعی عالم، به زودی موفقیت حاصل شدن محال است. باید گاهی غمگین بود و گاهی غضبناک و بی مهابا خود را به مهلکه های سختی انداخت، شاید به مقصود برسیم. (از نامه به لادبن، ۱۳۰۰)

□ من تمام این مدت را در شهر اقامت داشتم. مشغول انجام دادن کاری بودم که مقتضی طبیعت من نبود و زندگی را که این قدر با قدر و قیمت است و می‌توانستم آن را برای انجام کارهای بزرگ به مصرف رسانیده باشم، در بهای هیچ به هدر دادم. چرا باید من که به زحمت و مشقت خودم نان می‌خوردم دائماً در بندگی و تملق باشم... تا جان داری برای پیشرفت کلمه‌ی حق سعی کن. سعی داشته باش، که ضعفا چشم به راه تو و امثال تو باشد. (از نامه‌ای به برادرش، ۱۳۰۰)

□ از تالم خود می‌گریزم. راست است. ولی لازم است گاهی هم متالم باشیم. این معنای لازمه‌ی حیات ماست. بدون تالمات، زندگی بار سنگینی بود که تحمل آن برای ما بسیار دشوار تمام می‌شد. من هرگز نباید از گریه و خنده، شکایت یا اظهار شعف کنم؛ برای اینکه می‌خواهم همان‌طور بگذرانم که خلق شده‌ام. از بابت سایر چیزها ابداً دلتنگ نخواهم بود. برای چه این‌طور اتفاق افتاده است. زیرا دلتنگی من و تو وقتی ست که چیزی از من کم شود... (از نامه به خانلری، اسفند ۱۳۰۷)

□ فیلسوف پیش از عالم بودن، لازم است که متفکر باشد... می‌خندم. به خودنمایی که با کتاب می‌خواهد فیلسوف شود. به متفکری که فکر خود را به تمامی فراموش کرده و چیزی را که با کاوش در خودش می‌تواند پیدا کند، در اوراق کتاب‌ها جستجو می‌کند. (از نامه به یک دوست، ۱۳۰۳)

□ من اگر نوشوم، همه چیز کهنه است. (از نامه به لادین، ۱۳۱۰)

□ تحسین چیزهایی که نباید تحسین کرده شوند ترشح سمی روح انسان است. (از نامه به لادین، ۱۳۱۰)

□ هر قدر به حال ذوقی و اخلاقی [کژ] این مجله‌ها واقف می‌شوم، بیشتر به استحکام عقاید و افکار شخصی خود می‌پردازم. نه برای اینکه دویست سال، سیصد سال بعد از من عیب نگیرند، بلکه سنگینی وظیفه‌ی را که روح من برای من تعیین کرده است، حس می‌کنم. هر کس که چیز می‌نویسد و فکر می‌کند، من و تو، فلان نویسنده و پیغمبر که رفته‌اند یا فلان فیلسوف که در آینده‌ی مجهولی می‌آید، همه برای فردایی نمونه‌ایم. قطعاً هیچ‌کس بدون مسؤلیت از این راه نمی‌گذرد. (از نامه به لادین، ۱۳۱۰)

□ چقدر لازم است تربیتی که انسان را برای استفاده از چیزهای خوب طبیعت، آماده‌تر کند. یعنی به او احساسات دقیق داده باشد [که] در چیزهایی که بیش از این دقیق نمی‌شده است، دقیق شود... انسان از چیزهای خوب هم ممکن است یک وقت اظهار عدم رضایت کند. اندکی تلخی آمیخته با این حیات شیرین، یک خط نوبرای حیات انسان تشکیل می‌دهد. بیان این معنی ایجاب نمی‌کند که انسان با محرومیت‌هایی خود را عادت بدهد، بلکه باید قوای خود را برای استفاده از چیزهایی که در معرض استفاده واقع شده‌اند تربیت کند. البته همه چیز، به خصوص

همین نوع احساسات، با معرفت انسان ارتباط دارد... راست است که کم‌فهمی هم نعمتی‌ست و شعرا، از روی عصبانیت و خستگی آن را ستوده‌اند؛ ولی ببینید چقدر هم از نعمت‌ها هست که انسان به واسطه‌ی جهالت خود از آن محروم شده است. (از نامه نیما به خواهرانش، ۱۳۱۰)

□ یقین بدان عزیز من اگر من در محوطه‌ی اتاق خودم در مقام مفیدترین نویسنده و شاعر اجتماعی عصر حاضر ایران محسوب نمی‌شدم و این سرگرمی من با کتاب و قلم نبود و این مغز خستگی‌ناپذیر را در محلّ موازنه با وضعیات نمی‌گذاشتم، و بر فراز همه حوادث و همه‌ی تألمات فرمانروایی فکری نداشتم و امید یک روز فتح و انتقام از دشمن نبود، بارها استخوان‌های تن من از پوست و گوشت و خون خالی و در زیر خاک بیابان بود.

اما من امروز با افکار و تألمات خود، که در اطراف من وضعیات دنیای خیالی آتیه را به وجود می‌آورد، مثل کرم پیله به خودم می‌تمم. (از نامه‌ای به ثریا [خواهر نیما]، سال ۱۳۱۰)

□ این مسأله که امروز عمومی‌ست که زن با دستی گهواره و با دستی دنیا را می‌جنباند، و زن مرّبی مرد فرداست، و امثال این حرف‌ها را من همه یاوه می‌دانم، هیچ‌کس حدس نمی‌تواند بزند که فلان طفل در تحت تأثیر چه وضعیاتی واقع خواهد شد. اعتراف به اینکه مادر اساس صفات و وعادات او را می‌بیند، مثل اعتقاد به این است که وضعیات آتیه برای این [طفل] به کلی بی‌اثر است. در این صورت زن فقط به کار شست‌وشوی اطفال خورده است. به مسائل دیگر ناشی از آن هم به کلی بی‌اعتقادم. (از نامه‌ای به ثریا [خواهر نیما]، سال ۱۳۱۱)

- نویسنده، چه مرد باشد و چه زن، بر حسب استعداد خود باید چیزی بنویسد که مردم را به زوال و عجز و شکست در مقابل یک عده مردم از جنس خود دعوت نکرده باشد. (از نامه‌ی نیما به خواهرش نیکیتا، ۱۳۱۲)

□ هر روز صبح از میان خواب‌های سنگین بیدار می‌شوم، در حالی که دلم نمی‌خواهد بیدار بشوم. از دور دست می‌زنم به قرص خورشید، در خصوص روشنایی خورشید هم شک دارم.

راست است که شما هم راحت نیستید. چیزی که هست، زشتی‌های دنیا گاهی از زشتی خود انسان مایه گرفته، زشت‌تر جلوه‌گر می‌شوند. شما باز بعضی کارهای نمایان می‌کنید. حال اگر چشم‌ها تشخیص ندهند؛ انسان سعی و زحمت خودش را به انتها رسانده است و پیش خودش خجل نیست. اما زندگی راهبانه، زندگی مثل صوفی‌ها، مقصرین و اشخاص مجهول‌الهویه و فراری امیدش از این هم مخفی‌تر و مختصرتر است. این زندگی از روی تکبر بالا قرار گرفته که در گودال‌ها نگاه می‌کند ذره‌بین دردهاست. دردهای انسان را بزرگ کرده و دست‌ها را کوتاه نگاه می‌دارد. (از نامه‌ای به رسام ارژنگی، ۱۳۱۴)

- اما هیچ چیز بر وفق مرادی را سعی و اراده‌ی تنهای خود انسان تهیه نمی‌کند. هر چیز حاصل جمع چیزهای بسیار دیگر است. موفقیت انسان از این قاعده خارج نیست. (از نامه به پرتو، ۱۳۱۶)
- «کار خودم را در خانه خودم انجام می‌دهم. به هیچ کس دست تمنا دراز نمی‌کنم. از خواری و ذلت خود به کسی حرف نمی‌زنم و همه جا خجالت کشیده‌ام مگر در برابر نامرد».
- «گلدان‌ها را آب دادم. اهل شهر چطور از گل و گلدان لذت می‌برند و باغچه درست می‌کنند. من اصلاً هیچ وقت از گل و گلدان و چمن‌سازی و فواره لذت نبرده‌ام - هیچ نمی‌فهمم بلکه بدم می‌آید- چه چیز است این مزخرف در طبیعت. آدم در کوه زیر یک بوته‌ی زرشک بیشتر لذت می‌برد تا از تمام این مزخرف کارها».
- «از جوانی من قانع بودم. درد من همیشه بوده است و هست. شخص نباید متجمل باشد. هیچ کس بر هیچ کس حق تفاخر و تکبر ندارد. من بی‌علاقه به مال و منصب به سر بردم. من از پی حق رفتم. اما هیچ کدام دلیل نیست که معاش این قدر بدی داشته باشم».
- «به من می‌گویند... یعنی تبیل. من عمرم را برای خدمت صرف کردم. گرسنه‌ام و بی‌کس و بی‌خانمان... من استادم اما نه در جایی که بوی پول می‌آید. من استادم در جایی که می‌شود با نام من سربلند شوند. من استادم در جایی که نشود با کار من پول به دست بیاورند. من استادم تا زمانی که گرسنه و لخت باشم. من استادم برای این که آثاری به دست آن‌ها بدهم که چاپ کنند و با اسم من اسمی برای خودشان داشته باشند.
- من استادم برای مردن، من استادم که نفهمند چه چیز مرا خرد کرده‌است...»
- «شهرت من حقیقتاً مانع نفس کشیدن من شده است. از طرفی مخالفین و از طرف دیگر موافقین. هر دو به من زحمت می‌دهند. نسبت به اولی‌ها رقت می‌کنم و از حق شناسی آن‌ها نه نسبت به خودم بلکه نسبت به حق طلبی و حقیقت میرنجم. اما نسبت به دسته موافقین در کوچه‌ها و در مغازه‌ها در هر جایی در زحمت هستم. از امضای پشت و روی عکس خودم. از یادگاری نوشتن در پشت هر کتاب شعر، روبروی من وقتی که از من تعریف می‌کنند برای من سنگین‌تر از هر موقعی است. من جواب ندارم، لبخند می‌زنم و بله بله می‌گویم».
- «من زندگی‌م را با شعرم بیان کرده‌ام. در حقیقت من این طور به سر برده‌ام، احتیاجی ندارم که کسی بپسندد یا نپسندد، بد بگوید یا خوب بگوید. اما من خواستم دیگران هم بدانند، چطور بهتر می‌توانند بیان کنند و اگر چیزی گفته‌ام برای این بوده است و حقی را پشتیبانی کرده‌ام. زیرا زندگی من با زندگی دیگران آمیخته بود و من طرفدار حق و حقانیت بودم. خیال می‌کنم به کمال زندگی‌ام رسیده‌ام، ولی از هر جهت با دیگران به میان نیاوردم چطور. دوره ما بسیاری از کمالات نواقص است. معلوم است معنویت و روحانیت من چه مقصودی از این مفاهیم دارد. اگر



من «اهل الله» یعنی واقف برشور زندگی و هستی بودم حرفی است برای خودم؛ از بعضی شعرهای من بر می آید که چطور».

□ خدایا، مخلوقات مرا حیران می کنند. رو به تو می آیم که تو را پیدا کنم، تو از مخلوقات بیشتر مرا حیران می داری.  
□ انسان زندگی می کند. زندگی اش را دوست دارد و برای زندگی آزادی لازم است و برای آزادی مبارزه لازم است. بنابراین جوان با فکر باید حامی افکار آزادی خواهانه باشد. آزادی خود و دیگران را دوست بدارد. تو که اسیر نفس خود هستی نمی توانی از این افراد باشی.

□ هنر برای تحکیم و تأسیس انسانیت، برای تعلیم برای ترویج و تصفیه و تزکیه ی روح انسان و روح جامعه باید به کار برود. آثار هنری باید انسان را با زندگی انسان واقعی آشنا بدارند و درک صحیح زندگی عالی انسانی را رواج بدهد.

□ عقل حاصل تجربه است. تجربه چه می کند؟ بر طبق فطرت صلاح بینی دارد. پس عقل نظیر فطرت است. عقل عالی فطرت درست و به خطا نرفتنی است. عقل دیوانه یعنی عقلی که چه بسا فطرتش را نمی شناسد.

□ هرانسانی رازی است. ما بر حسب ظاهر با دلایل عقلی (متکی بر علم) که داریم و شناختن زمان و مکان شرایط شخصیت های آن ها را پیدا می کنیم. این یک پله شناسی است. قضاوت در خصوص انسان های مرده بسیار مشکل است. بنابراین مشکل ترین قضاوت ها قضاوت در خصوص شخصیت اشخاص است. در نظر محققین و اهل تحقیق متأسفانه آسان ترین قضاوت ها است.

□ ما معتقدیم که تاریخ از افسانه جدا است. ولی افسانه عین تاریخ است. فقط محصول نظر ما است که آن را جدا می کند. آن چیزهایی را که می شناسیم تاریخ می گوئیم و آن چیزهایی را که نمی شناسیم به آن معمولاً نام افسانه می دهیم. در ضمن بسیاری از وقایع تاریخ روزمره ما با دروغ و وهم و تبلیغ آمیخته است. تاریخ هر روز ما را دروغ می نویسد و بعداً کاشفین لازم است که وقایع حقیقی را با وقایعی که با دروغ آمیخته است جدا کنند.

□ تجربیات و مشاهدات حسی مجبور است که به تعقل راه بدهد. به هر قدر که حس و تجربه قوی شود مراتب عقلانی قوی می شود. فلسفه این طور معنی پیدا می کند. همین مسیر فلسفی است که ما را می رساند که قوی تر بیاندیشیم. سرگشته در آمدیم و حیران رفتیم. قدم ما همین راه را پیمودند. همیشه حس های ظاهری حس های معنوی را بوجود می آورد.

□ باید مشربی داشت. مذهبی داشت. شخصیت فکری خاصی داشت و بعداً هنر ابراز بیان آن باشد. اقللاً آدم و با اخلاق حسنه باشیم. باتقوا و باایمان باشیم. والا صد سال هنر نباشد که نباشد. زیرا خطرناک ترین مردم، هنرمند

بی همه چیز است. به عقیده من مقصود از مذهب و فکر و مشرب، عقیده‌ای برای نفع مردم دنیا است، نه برای پیشرفت کار شخص خود.

□ گناهی که بی‌خبر از آدم سر می‌زند این است که فهمش عالی‌تر از فهم دیگران باشد. زیرا این موقع است که بین آدم و دیگران فاصله می‌افتد. این گناه را فقط باید با گذشت و اغماض و نرنجیدن از مردم تلافی کرد.

□ هروقت که عصبانی هستی فکر کن که نقصی از تو است، علاوه بر نقص دیگران و تو وارسته نیستی... فکر کن که در این موقع خطا نکنی. این عصبانیت غیر از تهور در جنگ و زد و خورد است. این عصبانیتی است که تو را به کار بد [دیگری] تحریک می‌کند.

□ انسان طبیعتاً دارای حب ذات است. پیوسته با این حب، حب اطلاع است. در نتیجه انسان می‌کوشد برای فهم حقایق اشیاء، برای یافتن زیبایی‌ها برای یافتن منافع. هنگامی که انسان حقیقت را می‌خواهد، خیر و زیبایی را هم خواسته است.

□ درد زندگی، فقط دردی نیست که از اجتماع برمی‌خیزد. درد بیرون شدن و به درک واصل شدن از همین اجتماع پردرد است. درد **خیّامی** است، درد **ابوالعلا پیش از خیّام**، که **خیّام** از او و از پیشینیان او متأثر شده است.

□ کسی نمی‌داند که من در چه رنج‌های ناگوار و چه وضعیت غیرقابل تحمل و با چه تشویش مغزی همیشه چیز نوشته‌ام و شعر گفته‌ام.

□ «من تمام این مدت را در شهر اقامت داشتم. مشغول انجام دادن کاری بودم که مقتضی طبیعت من نبود و زندگی را که اینقدر با قدر و قیمت است و می‌توانستم آن را برای انجام کارهای بزرگ به مصرف رسانیده باشم، در بهای هیچ به هدر دادم. چرا باید من که به زحمت و مشقت خودم نان می‌خوردم دائماً در بندگی و تملق باشم. چه زندگی پستی بود. تو بعد از من تا جان داری برای پیشرفت کلمه‌ی حق سعی کن. سعی داشته باش که ضعفا چشم به راه تو و امثال تو اند.» (درنامه‌ای به برادرش، ۱۳۰۰)

□ قلب من ساز کوک شده‌ای است که هر که به آن دست می‌برد، نغمه‌ای بیرون می‌کشد. اما بیشتر طبیعت است که آن را می‌نوازد. هرگز کسی تارهای ساز مرا از استغائه مردگان و صدای ارواح، گریه از وسط ابرو خنده از لب گل خالی نمی‌بیند. (درنامه‌ای به معلمش نظام‌وفا، ۱۳۰۲)

□ از قضاوت هیچ کس در خصوص اشعار من نگران نباشید. من باید از عنایتی که جوانان نسبت به کار من دارند، متشکر باشم. (من) در سوراخ مورچه‌ها آب میریزم و تفاوت من با مردم در این است که مردم درباره من «فکر می‌کنند» اما من اینطور «زندگی می‌کنم» و همه چیز در زندگی است (درنامه‌ای به احمدشاملو).

- اگر مرا دوست داری دوستدار چیزی می شوی که من آن را دوست دارم. مرگ و گرسنگی را در مقابل این همه گرسنگان و شهدای مقدس دوست داشته باش...

□ از بچه‌های خود شکایت نکنید. دل‌های کوچک همگی آن‌ها پاک است. تمام خوبند. نگذارید در محیط‌های فاسد زندگی کنند. برای دفع همه‌ی بدبختی‌ها باید محیط اصلاح شود. اگر اهمیت این مسأله را بدانند در شماره‌ی بدبختانِ آتیه‌ی عالم، تناقض کاملی روی خواهد داد!

□ هدایت کردن اشخاص باید تابع طبیعت آن‌ها باشد.

من بارها به تجربه و معاینه دانسته‌ام از چه راه مدرسه و کتاب اخلاق جز خفگی و انقیاد و بی‌اقتداری فکری و خیالی چیزی در اطفال تولید نکرده است. (از نامه به لادبن، ۱۳۰۴)

□ انسان مظهر تجلیات است. منتها گاهی فساد و عوارض زمان، قلب و روح او را خفه می‌کند و نمی‌گذارد قابلیت او آشکار شود.

□ مثل سایر لوازم زندگی سه چیز محتاج به تغییراند: شعر، نقاشی، موسیقی. زیرا که ما زنده‌ایم، یعنی این که زندگانی ما نو می‌شود، معنی نو شدن چیزهایی است که طرف احتیاج ما واقع هستند.

□ چرا دلتنگ باشم؟ ظلمت و روشنی، حرف می‌زنند، به هر دو باید جواب داد. انسان در روی زمین دو چشم دارد. برای دیدن همه چیز. و قوائی برای اینکه همه را بکار بیندازد تا چیزی از حکمت حیات او ساقط نشود. (از نامه به لادبن، اردیبهشت ۱۳۱۰)

□ من به دو کس می‌خندم. به خودنمایی که با کتاب می‌خواهد فیلسوف شود. به متفکری که فکر خود را به تمامی فراموش کرده و چیزی را که به کاوش در خودش می‌تواند پیدا کند، در خلال اوراق کتاب‌ها جستجو می‌کند.

□ ما در عهد مضحکه و جنایت واقع شده‌ایم. اگر حق خودمان را که به اسم قانون و به اسم‌های مختلف دیگر غصب کرده‌اند بنخواهیم محرمانه یا به انواع دیگر تصرف کنیم ما را دزد، خود سر و خیانت‌کار اسم می‌گذارند.

□ جوان می‌تواند همه چیز خود را جوان کند مشروط براین که سعی داشته باشد همه کس و همه چیز را جوان ببیند. این نوع بینایی، سنگر زندگانی اوست که او را در همه احوال حفظ می‌کند.

□ آنچه نتیجه می‌گیرم این است که حق‌گویی یک نوع مرض است، مثل خوب بودن. جمعیت بشری نمی‌تواند این مرض را معالجه کند!

□ کسی که دو زبان ندارد: یکی زبان دروغ و یکی زبان تملق، باید بلیات آن را خوب درک کند، آستارا یا گیلان، مازندران یا تهران، تفاوت ندارد!

- اگر یک آتش مشتعل خاموش شد. چه چاره؟ تو یک پاره از آن آتش هستی. خفه نباش. نگذار بادهای نامساعد تورا خاکستر کنند. زبان سرخت را بازکن. (از نامه به لادبن، ۱۳۰۵)
- من در دوره‌ای که مسلک داشتن اشخاص، خطرناکتر از بی‌مسلکی آنهاست، نخواستهم برخلاف آنطور که هستم، خود را نمایش بدهم.
- هر وقت حقیقتی را دریافته‌ایم از طریق دریافت همان حقیقت، یا از جهت دیگر، دچار سهوی نیز شده‌ایم. این اطمینان، از غرور باطنی می‌کاهد و به شخص صبر و پختگی می‌دهد. (از نامه به لادبن، فروردین ۱۳۰۹)
- ناجور بودن هم نعمتی است که شخص را به کار می‌اندازد، برای این که دیگران را با خود جور کند. باید انسان خوشحال باشد که در میان کسانی که دارای فکر خوب نیستند، او دارای فکر خوب است.
- می‌دانم گریه وزاری در مقابل بدی‌های حیات مادی، که رفع آن با عقل و تجربه ممکن می‌شود. فایده ندارد. برحسب فکر و تجربه و کار و مطالعه به مرور زمان (این‌را) فهمیده‌ام.
- هر وقت به یاد گذشته می‌افتم از هر جهت متأسف می‌شوم. فکر می‌کنم که قسمتی از عمرم را از دست داده‌ام و به آن اندازه که می‌خواستم برای جمعیت و خودم فایده نداشته‌ام. ولی من مثل «یسه نین» بیچاره نشده‌ام که به نیست کردن وجود خود اقدام کنم. عدم فایده، فقط در عدم است. قطعاً هیچ چیز بدون فایده و خاصیت وجود نیافته است. حال در مقابل عمری که سپری شده است غرامتی به جز عمل نمی‌توانم داد. (از نامه به لادبن، مهر ۱۳۰۹)
- هیچ‌وقت چراغ اتاق محقر من روشن نمی‌شد مگر اینکه همسایه‌ی من از حضور من در آنجا خوشحال شود. نه اینکه بترسد و تنفر کند. سرگرمی من با چیزهایی بود که در نظرم تازگی داشتند. هر زمان فکر من طرح تازه‌ای می‌کشید. حس می‌کردم هر چیز را مطابق با اصلاح وضع خود، به اصلاح درمی‌آورم. (از نامه به لادبن، مرداد ۱۳۰۸)
- شما خیال می‌کنید من تا حالا چیزی نوشته‌ام که با آن راضی باشم؟ به عکس. همیشه یک چیز گم شده دارم.
- ما از دیگران نمی‌توانیم جدا باشیم. نظر من نسبت به مردم همیشه همین بوده و هست.
- یافتن واقعی، یافتن انسان است. ولو این که خودتان فکر نکنید که چطور یافته‌اید.
- هیچ قصه‌ای زبان دارتر از قصه خود ما نیست. از آخرش، اولش خوانده می‌شود.
- پسر عزیزم، مسافر که دیراز خواب بیدار شد، دیر هم به منزل می‌رسد.

۱. کتاب «کماندار بزرگ کوهساران؛ زندگی و شعر نیما یوشیج»، سیروس طاهباز، نشر ثالث، ۱۳۸۰.
۲. کتاب «ستاره ای در زمین»، انتشارات توس.
۳. کتاب «نیما چه می گوید» (نقد و بررسی یادداشت‌های روزانه نیما یوشیج)، حسن گل محمدی، نشر سخن.
۴. کتاب «پادشاه فتح»، به اهتمام میلاد عظیمی، نشر سخن.